



نظریه‌های فانتیسم

ولفگانگ وپیرمان

ترجمه مهدی تدینی

چاپ دوم

یادداشت مترجم

تنها چهار یا پنج سال مانده تا پدیده فاشیسم، یکصدساله شود؛ اگر هم نه «پدیده»، اما «نام» فاشیسم، در آستانه صدسالگی است. با این حال سردرگمی نظری پیرامون فاشیسم همچنان پابرجاست. کار اندیشه چیست؟ مگر نه این است که اندیشه باید باریکه‌راهی را در مه‌گرفتگی هستی بگشاید؟ مگر نه این است که اندیشه باید آدمی را از هزارتوی بی‌پایان آوارگی‌های شناختی برهاند؛ دری به چهره‌ای روشن بگشاید؛ پنجره‌ای؛ روزنی؟ و چه اندوه‌بار است سرنوشت پویندگانی که در این هزارتوی تاریک و نمناک، از سر درماندگی و شتابزدگی، از سر خویشتن‌خواهی و پایبندی‌های احساسی، دل در گرو پنجره‌های خیالی دارند و اندیشه را پیشاپیش درشکوه خواهش‌ها و نیازهای بی‌سدا و ناپیدای خویش می‌بنند. اندیشه را تازیانه می‌زنند تا بدان سو بشارد که توسن دل‌هاشان تمنا دارد. این تک‌تازی میل و آرزو، آدمی را از سرابستان ذهن‌زدگی نمی‌رهاند. سرانجام این راه نه شناخت، که پیچیدن در تالار

آینه دهنی خویش است. آری، این گونه، آدمی تنها در آینه خویش را می‌نگرد و «گمان» می‌کند به سرسرای فهم ره یافته است؛ «گمان» می‌کند پرده‌ها از جاده زندگی زوده است و از آوارگی به خانمانی نظری رسیده است.

اینک به فاشیسم و اندیشه می‌رسیم. اندیشه در آوردگاه شناخت فاشیسم، چه کرده است؟ اینک که سده‌ای گذشته و چین‌های بسیار بر پیشانی چهره پرابهام فاشیسم نهسته، اندیشه تا چه اندازه توانسته است پرتوهای شناختی راستین را بر هیبت تاریک این دخمه‌نشین ناپیدا بیندازد؟

کتاب نظریه‌های فاشیسم در دهه ۱۹۷۰ نوشته شده و در نگاه نخست شاید گمان شود، کهنگی، از ارزش آن کاسته است. این گمان بیراه نیست، اما می‌توان چندین گواه در رد آن و اثبات ارزشمندی کتاب آورد. گواه نخست، ریشه در تاریخچه فاشیسم‌شناسی دارد. منظور از فاشیسم‌شناسی، به معنای ساده، همه تلاش‌های نظری‌ای است که برای شناخت، فهم و روشن‌سازی فاشیسم انجام شده است. در تاریخ فاشیسم‌شناسی، چندین پرده را می‌توان شناسایی کرد.

یک. سال‌های شکل‌گیری «دسته‌هایی» (فاشی) مبارزاتی در ایتالیا، یعنی کمی پیش و کمی پس از سال ۱۹۲۰؛ در حالی که تعبیر «فاشیسم» هنوز تعبیری چندان جاافتاده نبود. در این پرده نخستین، در ابعاد محلی، یعنی در گوشه و کنار ایتالیا، برخی تیزبینان در میان اهل نظر می‌کوشیدند این دسته‌های پرشور و بی‌مهار را بشناسند و بفهمند. این درگیری نظری، نخستین گام در شناخت فاشیسم بود.

دو. پرده بعد را باید زمانی دانست که ستون‌های دسته‌های فاشیست در ایتالیا در عملیاتی گسترده - و به گمان برخی، پوشالین - در واپسین روزهای اکتبر ۱۹۲۲ روانه رم شدند؛ رخدادی که با نام «رژه به سوی

رم، به صفحه‌ای پرهیاهو از تاریخ ایتالیا، اروپا و جهان تبدیل شد. روزگاری که کهن‌شهر رم در برابر پیرهن‌مشکیان فاشیست، «شهر بی‌دفاع» بود و این چنین «دوچه» فاشیست‌ها روانهٔ کاخ نخست‌وزیری شد و فاشیسم‌شناسی نیز ناگزیر به پرده‌ای دگر گام نهاد: دیگر جای برای به سخره گرفتن و مترسک‌نامیدن فاشیسم نبود! این چه پدیده‌ای بود که سربازانش از گمنامی محض سر برآورده و اکنون خود را بر سریر سروری بر کهن‌ترین تمدن اروپا نشاندند؟

سه. زین پس تصاویر فاشیست‌های بی‌باک و مهارناشدنی ایتالیا به گوشه‌گوشهٔ اروپا مخابره می‌شد. چهره‌های مصمم جوان مردانی که با بازوان افراشته به رهبر آهیشان درود می‌فرستادند؛ مردانی اهل عمل که بساط دولتمردان فاسد و فرتوت لیبرال را جمع کرده بودند. در اروپای خسته از جنگ که زخم‌هایش هنوز خون‌چکان بود؛ در اروپایی که وجود سربازان بازگشته از جنگش، هنوز در تسخیر حال و هوای سنگر نشینی و رزمندگی بود، این گزارش‌ها و تصاویرها بس مفتون‌کننده بود. «رژه به سوی رم» اکنون به رؤیایی اروپایی بدل شده بود. نسخهٔ آلمانی آن، چندی بعد به گونه‌ای بدخط و پرغلط به دست خرده‌سیاستمداری گمنام به نام آدولف هیتلر نوشته شد که در سال ۱۹۲۳ می‌خواست نمایش «رژه به سوی برلین» را در مونیخ روی صحنه ببرد. درست است که این شاگرد عجول مکتب موسولینی، با شکستی مفضحانه در همان نخستین پردهٔ نمایش فکاهی‌اش، راهی نه کاخ صدارت، که زندان نظامی شد. اما اهل نظر، اکنون باید پدیده‌ای را توضیح می‌دادند که گویی در خاک اروپا ریشه می‌گستراند و در پی فتح زادبوم دموکراسی بود. این پردهٔ فاشیسم‌شناسی تا اواخر دههٔ ۱۹۲۰ و اوایل دههٔ ۱۹۳۰ ادامه داشت.

چهار. شگفتا که این دموکراسی‌ستیزان چکمه‌پوش، در ۳۱ ژانویهٔ ۱۹۳۳، نه با رژه و کودتا، که به روشی کمابیش دموکراتیک به دولسرای

برلین را یافتند: آدولف هیتلر، همان خُرده‌دولتمرد گمنام ده سال پیش که بیکاری و عزت‌نشینی خود در زندان را با نگاشتن توهّم‌نامهٔ نبرد من پر کرده بود، اکنون به عنوان صدراعظم آلمان برگزیده شد؛ در حالی که پیرهن‌فروهایِ های ارتش حزبی‌اش هرآینه دلهره‌آورتر و منضبط‌تر از آن پیرهن‌مشکی‌های ایتالیایی بودند. اکنون اروپای مرکزی در کف دولتمردانی بود که سخت دل‌بستهٔ جامهٔ نظامی و سربازمسلکی بودند و ظاهر امر از نوعی خویشاوندی و هم‌ریشگی میانشان حکایت داشت. اما تنها چند ماهی از کاخ‌نشینی فاشیسم در آلمان نگذشته بود که در چشم اهل نظر، ناسیونال‌سوسیالیسم، این برادر تازه‌وارد، بس مهیب‌تر و بیگانه‌تر می‌نمود و به رغم شباهت‌هایش به برادر ریزجثه‌تر ایتالیایی‌اش، خصلت‌هایی دیگر نیز داشت که در نسخهٔ ایتالیایی، اثری از آن‌ها نبود. اکنون شناخت آنچه برخی به نام خانوادگی‌اش، «فاشیسم» می‌خوانند، بس دشوارتر شده بود؛ زیرا در جای‌جای اروپا جنبش‌هایی هم‌مان پدیدار می‌شدند که همگی در صورت کمابیش هم‌مان و در سیرت گاه ناهم‌مان بودند، اما دل‌های همه‌شان لبریز بود از سودای حکومت. «فاشیسم‌شناسی» اکنون پرسش‌های دشوارتری پیش روی داشت: باید پُرتره‌ای یگانه می‌کشید که هم‌زمان چندین چهره در آن بگنجد؛ پُرتره‌ای که چندگانگی پدیدارها و یگانگی سرشت‌ها را چنان نشان دهد که بتوان آن را «نظریهٔ فاشیسم» نامید. در این میان، زبردست‌ترین صورت‌نگران فاشیسم، نظریه‌پردازان چپ بودند که با قلم‌موی آغشته به رنگ‌مایه‌های ایدئولوژیک، گاه به سادگی چهرهٔ نظری روشنی از فاشیسم بر بومی مارکسیستی می‌کشیدند. «فاشیسم‌شناسی» در این پرده، در گرم‌گرم فهم و تفسیر فرمانروایان و رژیم‌های فاشیست‌گونه بود که ناگاه آتش از هر گوشهٔ صحنهٔ نمایش زبانه کشید: خدای جنگ زمینیان را دگربار میهمان ضیافت خون و آتش کرده بود. نظریه‌پردازان گاه خود را سخت ملامت

می کردند که چرا بیست سال پیش، آن پیرهن مشکی ها و پیرهن قهوه‌ای‌ها را به ریشخند گرفته و برای دستیابی به شناختی دقیق‌تر از فاشیسم و ناسیونال‌سوسیالیسم، بیش‌تر نکوشیده بودند. آیا «فاشیسم‌شناسی» در برابر این پوشش جانکاه که چرا ده‌ها میلیون انسان جان باخته‌اند، پاسخی درخور داشت؟ به راستی بخارهای طاعون‌زای این «سیاه‌مرگ»^۱ عصر جدید، از کدام گورستان اندیشه‌شناختی برخاسته بود؟ در برابر این رخدادهای مهیب، اندیشه‌گاه چنان خویش را درمانده می‌دید که چون جزامیان به عزلت دخمه‌ای می‌خزید و تنها گاه از برای لعن و خوار شمردن خویش، زبان می‌گشود.

پنج. سرانجام هیولای فاشیسم بر خاک افتاد. گرد و غبار که در میدانگاه نبرد خدایان بر زمین نشست، یگانه چشم‌انداز، ویرانی و آوار بود: کاخ‌ها و کلیساهای بی‌سقف، برج‌های بی‌ناقوس، مردان بی‌دست، مجسمه‌های بی‌سر، کودکان بی‌کس، زنان بی‌شوی، سربازان بی‌نشان... زمان آن بود که اندیشه قامت راست کند و چونان «زنان آواربردار»^۲، تیشه در دست، آجر به آجر، از ویرانه‌سرای خویش آوار بردارد؛ گرچه گویی در انهدام زندگی، پرسش‌ها نیز در زیر آوار مدفون شده بودند. اکنون این بازگشتگان از اُدیسه درد را دیگر چه سود، دانستن این‌که جنین آن هیولا از زهدان کدامین عفریت سر برون آورده بود. این پرسش‌گریزی مردمان، چیزی از اندوه اندیشه نمی‌کاست و تنها بر سرخوردگی اندیشمندان می‌افزود؛ اندوهی که در مانعش نظریه‌پردازی و

۱. طاعونی که در میانه قرن چهاردهم جان یک‌سوم از مردمان اروپا را گرفت در آن روزگار

گمان می‌شد بخاری بیماری‌زا (میاسما - miasma) عامل شیوع بیماری است.

۲. Trümmerfrau: زنان اتریشی و آلمانی که پس از پایان جنگ در ویرانه‌های شهرها دست

خالی یا با ابزارهای ساده کار آواربرداری را انجام می‌دادند.

زخمی که مرهمش درهم آمیزی مفاهیم بود. و اندیشه چنین کرد. مردمان که شهرها را از خاک و خاکستر می‌رفتند، نظریه پردازان، آوارهای مفاهیم منهدم شده را ملاط سازه‌های نظری نو می‌کردند.

شش. از آغازین سال‌های دهه ۱۹۵۰، جهان دگربار به سنگرگاه ستیزی تبدیل شد: «جنگی سرد» که نصف‌النهارش از میانه برلین می‌گذشت و جغرافیایش پهنه‌ای به گستره جهان داشت. هم‌زمان و هم‌سنگران قدیم که روزی روزگاری شانه‌به‌شانه در برابر فاشیسم جنگیده بودند، اکنون خنجر به روی یکدیگر کشیده بودند. هم‌سنگری‌ها در عکس‌های یادگاری به خاطره‌ای مدفون بدل شد و دشمنی‌های دیرینه دوباره فرمانروای دل‌ها و زبان‌ها شد. شرق‌اندیشان، دوباره بانگ زنه‌ار سر دادند که آی مردم، هیولای فاشیسم هیچ نمرده و در غارهای ناپیدای جانب غربی جهان در کمین نشسته تا جعبه سیاهش را گرداگرد خلق‌های آزاد بپیچد و نیش زهر آگیش در گرده انقلاب جهانی فرو کند؛ و آی مردمان، در زیر این پوستین میش‌نما، گرگنه‌ای آدم‌خوار نهان است. و این چنین این چپ‌گرایان، نظریه فاشیسم را دوباره بر اریکه تفسیر جهان نشانند تا نقاب از چهره هم‌سنگران دیروز فرو کشند و گواهی دهند «این» دشمن سرمایه‌پرست امروز، «همان» دشمن فاشیست دیروز را در دل نهان دارد. این «اینهمان‌پنداری» درونمایه نظریه فاشیسم چپ بود و ماند. اما غرب‌اندیشان نیز «این» دشمن کمونیست امروزین را بس شبیه «همان» دشمن فاشیست دیروز می‌دیدند و آن‌ها نیز نوعی دیگر از «اینهمان‌پنداری» را در نظریه توتالیتاریسم صورت‌بندی کردند. جنگ سرد تنور نظریه‌پردازی‌ها را بس داغ کرده بود. از دیگر سو، با دور شدن از جنگ، گویی اندیشه دوباره جان می‌گرفت. دهه ۱۹۶۰، دوران اوج نظریه‌پردازی‌ها پیرامون فاشیسم بود و پرسش‌ها روزبه‌روز ریزپردازانه‌تر می‌شدند. این «فاشیسم‌پژوهی» پر حرارت، هم پیامد فاشیسم‌ستیزی بود و

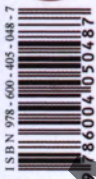
هم‌زمان آتش آن می‌دمید و بارزترین نمود آن، جنبش دانشجویی ۱۹۶۸ بود؛ چنان‌که فاشیسم‌ستیزی و برداشتن نقاب از چهره فاشیسم بزرگ‌شده و دموکرات‌نما، گویی جان کلام دانشجویان عصیانگر بود.

اینک‌ماز گردیم به این پرسش که چرا این کتاب. هدف اصلی از برگردان کتاب پیش رو، افزودن بر متون فارسی فاشیسم‌شناسی و فاشیسم‌پژوهی است. دهه هفتاد میلادی را می‌توان دهه فروکش کردن تب «فاشیسم‌پژوهی» در جهان دانست. از ۱۹۲۰ تا ۱۹۷۰ چندین نسل پی‌درپی در طول نیم‌قرن در پرده‌هایی چند، که برش‌مردیم، از دیدگاه‌های گونه‌گون و گاه ناسازگار به واکاوی فاشیسم پرداختند. با نگاه به گستردگی آثاری که در این نیم‌قرن به زبان‌های مختلف، بیش از همه آلمانی، انگلیسی و ایتالیایی، پیرامون فاشیسم نوشته شده، بعید است که حتا یک درصد آن به فارسی ترجمه شود. از دیگر سو، کارهای پژوهشی جدید در کشورهای غربی نیز برای پرهیز از دوباره‌گویی، کم‌تر از منابع کلاسیک فاشیسم‌پژوهی یاد می‌کنند؛ اما خوانندگانشان دست‌کم در کتابخانه‌ها به انبوهی از آثار کلاسیک پیرامون فاشیسم دسترسی دارند. پژوهشگر و خواننده فارسی‌زبان چه! سودمندی این کتاب در این است که می‌توان گفت چکیده‌ای از نیم‌قرن فاشیسم‌پژوهی را پیش روی خواننده می‌گستراند. به علاوه ما را با پژوهش‌هایی آشنا می‌کند که در زمان خود ناب و بی‌همتا بودند، اما اکنون حتا در سرزمین‌های زادگاهشان، زیر تلی از پژوهش‌های ریزپردازانه بعدی مدفون شده‌اند. بگذریم که فاشیسم‌پژوهی نیز دیگر آن جوش و خروش قدیم را ندارد.

به نکته‌ای دیگر نیز باید اشاره کرد: فاشیسم‌پژوهی با دور شدن از جنگ جهانی دوم، پس از انجام پژوهش‌های عمده، رفته‌رفته به سراغ پرسش‌هایی جزئی رفت؛ چنان‌که به گونه‌ای گسترده و با هزار جزء‌پردازی، به نقش فلان کمپانی یا شاخه صنعتی و فلان سرمایه‌دار یا

کتاب پیش رو نگاهی فراگیر اما مختصر به نظریه‌های فاشیسم می‌اندازد و پرسش‌های پایه‌ای فاشیسم پژوهی را به خوبی شناسایی و بیان می‌کند. نظریه‌پردازی پیرامون فاشیسم، با تاریخ‌نویسی فاشیسم پیوندی تنگاتنگ دارد و هنگام بحث نظری، دانستن تاریخ فاشیسم بسیار مهم است. اما نویسنده به گونه‌ای ماهرانه از لغزیدن بحث به درون روایت تاریخ خودداری کرده و همین ویژگی فهم کتاب را ساده‌تر ساخته است، زیرا بحث جنبه انتزاعی بیش‌تری یافته و خواننده بدون آگاهی از فراز و فرود تاریخ فاشیسم نیز می‌تواند با بحث همراه شود. در نهایت می‌توان گفت، این کتاب چکیده‌ای از نیم‌قرن فاشیسم پژوهی را پیش روی خواننده می‌گستراند؛ ما را با پژوهش‌هایی آشنا می‌کند که در زمان خود ناب و بی‌همتا بودند، اما اکنون حتا در سرزمین‌های زادگاهشان، زیرتلی از پژوهش‌های ریزپردازانه بعدی مدفون شده‌اند. نویسنده کوشیده است همه نظریه‌هایی را که در خاستگاه‌های نظری مختلف از چپ لنینیست تا راست محافظه‌کار پدید آمده‌اند، پوشش دهد.

پروفسور ولفگانگ ویرمان سال ۱۹۷۵ در دانشگاه برلین به درجه دکتری رسید و سه سال پس از آن، با نگاشتن رساله‌ای پیرامون «نظریه بنیادین مارکس و انگلس» به کسوت استادی درآمد. او هم رساله دکتری و هم رساله پسادکتری‌اش را با راهنمایی ازست نوشته است.



۲۸۵۰۰ تومان